

سرمایه داری به مثابه مذهب:

والتر بنجامین و ماکس وبر

نویسنده: میشل لووی

برگردان: سنار رحمانی



درآمد

جستار کوتاه بنجامین با عنوان "سرمایه داری به مثابه مذهب" که در سال ۱۹۲۱ نوشته شد، تنها پس از چندین دهه از مرگ وی منتشر گردید.

هدف جستار این است که نشان دهد، سرمایه داری یک کیش مذهبی بی رحم و آشتی ناپذیر است که انسان را به "درگاه یأس و ناامیدی" می کشاند.

این یک سند شگفت انگیز است که مستقیماً بر مبنای "اخلاق پروتستان و روح سرمایه داری وبر" بنا نهاده شده است. اما بنجامین - تا حدودی مانند ارنست بلوخ یا اریک فروم - تحلیل "آزاد از ارزش گذاری" وبر را به جدال بی رحمانه علیه سرمایه داری تبدیل می کند؛ این را شاید از سوسیالیسم رمانتیک و رهایی بخش گوستاو لادویور الهام گرفته باشد.

مقاله ی حاضر به تحلیل بخشی از جستار بنجامین و رابطه ی آن با تزه های وبر و همچنین رابطه ی آن با سنت رمانتیک ضد سرمایه داری می پردازد.

در میان نوشته های منتشر نشده ی والتر بنجامین که در سال ۱۹۸۵ انتشار یافت، جستار ناتمام "سرمایه داری به مثابه مذهب" در جلد ششم *Gesammelte Schriften*، یکی از جالب ترین و قابل توجه ترین ها است. رابطه این نوشته با شرایط کنونی جهان، شگفت انگیز است. جستار باتمام زیرنوشته ها و کتابنامه، فقط شامل چهار یا پنج صفحه است. این مطلب که به قصد انتشار نوشته نشده بود بسیار فشرده، پارادوکسیکال (ناسازنما) - فرهنگ علوم انسانی داریوش آشوری) و بعضی اوقات رازگونه است و براحتی قابل رمزگشایی نیست. نظرات مطرح شده، کوششی است ناتمام در تفسیر که بیشتر بر فرضیات استوارند تا یقین و بخش های سایه گونه ای وجود دارند که قابل درک نیستند. این بخش ها ممکن است که به سبک کتاب مقدس یا تفسیر متون فقهی، که سعی دارند به کاوش در جزئیات و جستجو برای ردیابی رابطه و معنای هر حکمی بپردازند، خوانده شوند. عنوان جستار مستقیماً از کتاب ارنست بلوخ به نام "توماس مونزر همچون حکیم الهی انقلاب" (۱۹۲۱) وام گرفته شده است، که در آنجا ارنست بلوخ، مذهب کالونیسیم را بخاطر "از بین بردن کامل مسیحیت" و جایگزین کردن عناصر آن با مذهب جدید، "سرمایه داری به مثابه مذهب" و یا "کلیسای پول پرستی" تقبیح می کند. ما می دانیم که بنجامین این کتاب را خوانده زیرا در نامه ای به دوست خود، جرشوم در ۲۷ نوامبر ۱۹۲۱ به او می گوید: "اخیراً بلوخ طی دیدارش از اینجا، نمونه های چاپی و کامل "مونزر" را به من داد، و من شروع به خواندن آن کردم.



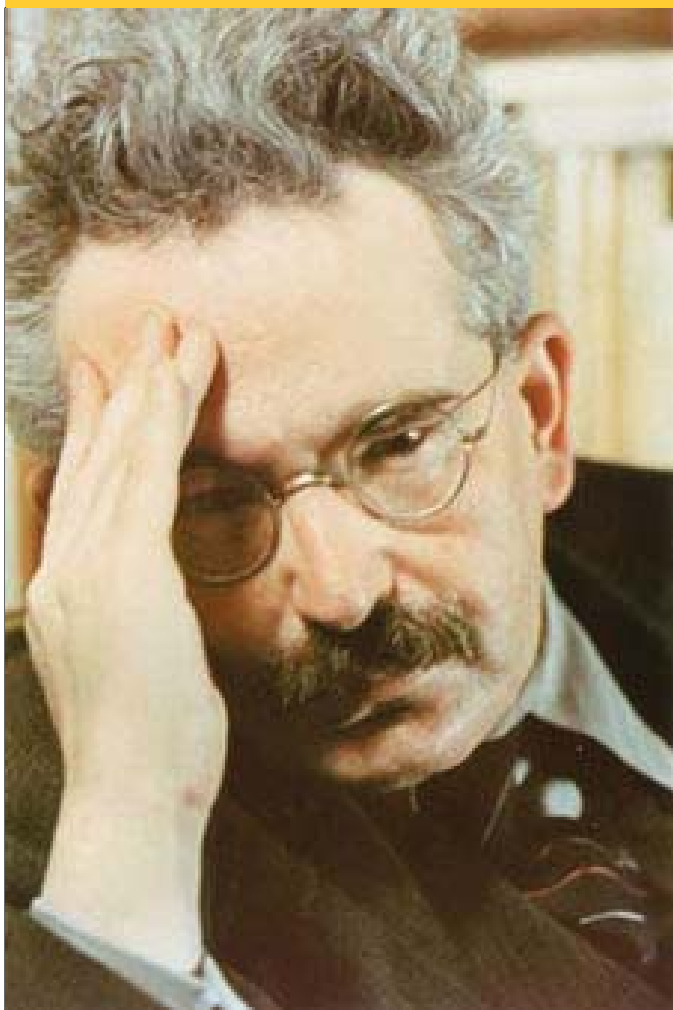
برای بنجامین جوان، پول (طلا یا اسکناس)، ثروت و کالاها، یک مجموعه از مقدسات را تشکیل می دهند، اینها بت های مذهب سرمایه داری هستند که کاربردشان دردنیای سرمایه داری، پدیده ی کیش را بوجود می آورد که در ورای آن "هیچ چیز معنا ندارد".

این امر نشان می دهد که تاریخی که جستار بنجامین به نگارش درآمده آنگونه که ویراستاران در یکی از یادداشت ها می گویند، دقیقاً "پیش از اواسط سال ۱۹۲۱" نبوده، بلکه لاقلاً در اواخر ۱۹۲۱ بوده است. همچنین باید بیاد داشت که بنجامین هیچ وقت با نظرات دوستش در مورد خیانت کالونیست/پروتستان به روح واقعی مسیحیت، هم داستان نبود.

جستار بنجامین به وضوح از کتاب "اخلاق پروتستان و روح سرمایه داری" ماکس وبر الهام گرفته است. در جستار، دوبار به کتاب وبر اشاره شده است، یک بار در متن کتاب *Gesammelt Aufsätze* و بار دیگر در کتاب *Religionssoziologie* (۱۹۲۲) و *Soziallehren der christlichen kirchen und* (۱۹۱۲) اثر ارنست ترولتسچ که در ارتباط با منشاء سرمایه داری، تزهایی مشابه تزهایی وبر را بسط داده است.

به هرصورت همانطور که مشاهده خواهیم کرد، استدلال بنجامین فراسوی وبر می رود و مهم تر از همه او حمله ی آتشین علیه سرمایه داری را جایگزین تحلیل "آزاد از ارزش گذاری" وبر می کند.

جستار با این حکم کوبنده شروع می کند که: "باید به سرمایه داری به مثابه مذهب نگریت"، سپس تزهایی وبر بدین گونه مورد استناد قرار می گیرد که شرح انتقادی را مضاعف سازد؛ "اثبات این که سرمایه داری ساختاری مذهبی دارد- یعنی نشان دادن اینکه سرمایه داری آن گونه که وبر فکر می کند صورت بندی ای نیست که توسط مذهب فقط مشروط شده باشد، بلکه اساساً یک پدیده ی مذهبی است - ما را به جهان بی کرانه ی بحث و جدل می کشاند". در ادامه، همین نظر تا حدی به شکل رقیق شده اش دوباره ظاهر می شود، در حقیقت این بار نزدیکتر به استدلال وبر است که می گوید: "مسیحیت، در دوران اصلاحات، از استقرار سرمایه داری حمایت نکرد، او خودش را به



والتر بنجامین

سرمایه داری تبدیل کرد". این، در همین حد، چندان از نتیجه گیری های کتاب "اخلاق پروتستان" وبر فاصله ندارد. چیزی که جدید است نظریه ی ماهیت کامل مذهبی داشتن خود سیستم سرمایه داری است؛ این نظریه خیلی از نظریه ی وبر فراتر می رود، اگر چه در بسیاری موارد به تحلیل های وی اتکاء دارد.

هر دوجنبه ی پاسخ بنجامین به وبر در بحث او در مورد ویژه گی های اصلی "ساختار مذهبی سرمایه داری" آمده است. بنجامین در این زمینه از وبر نقل قول نمی آورد اما بحث او از ایده ها و استدلال های جامعه شناس آلمانی (وبر) تغذیه می کند؛ او به این استدلال ها از لحاظ جامعه شناسی، سیاسی و فلسفی (و شاید الهیات شناسی) معنای جدید، معنایی بی نهایت انتقادی و رادیکال تر می بخشد بطوری که این استدلال ها در تضاد با تزهایی وبر در مورد سکولاریسم (دین جداگری - فرهنگ علوم انسانی داریوش آشوری) قرار می گیرند.



اولین ویژه گی قطعی مذهب سرمایه داری این است که سرمایه داری:

« یک کیش مذهبی خالص است، شاید افراطی ترین کیشی که تاکنون وجود داشته است، در این کیش هر چیزی که مستقیماً به آن ربط نداشته باشد بی معنی است. این کیش فاقد دُگم و یا الهیات معین است. از همین روست که سودمندگرانی در آن رنگ مذهبی به خود می گیرد.»

به بیان دیگر، پراتیک اخلاق سودمندگرایانه ی سرمایه داری - سرمایه گذاری ها، بورس بازی، عملیات مالی، دستکاری در معاملات ارزی، سهام و خرید و فروش کالاها - به معنای کیش مذهبی است. سرمایه داری نیازی به پذیرش یک رشته اصول عقاید، حکمت، یا الهیات ندارد. آنچه که به حساب می آید اقدامات است؛ اقداماتی که در پویایی اجتماعی خود شکل مناسب در آیین مذهبی بخود می گیرند. بنجامین این مذهب سرمایه داری را با کیش های خداناباور که آنها نیز "از همان آغاز، عمل گرا" و بدون آرمان های "وراتجربی" بودند، مقایسه می کند که این خود تا حدی در تضاد با استدلال او در باره ی مسیحیت و اصلاحات پروتستان است.

اما این چه چیزی است که اجازه می دهد تا کسی این اعمال اقتصادی سرمایه داری را در یک "کیش" مذهبی مستحیل کند؟ بنجامین این را توضیح نمی دهد اما چند خط پائین تر کلمه ی "پرستش گر" را به کار می برد. ما فرض را بر این می گذاریم که برای او، کیش سرمایه داری شامل بعضی از مقدسات است که مورد پرستش هستند. برای مثال: "مقایسه بین تصاویر قدیسان در مذاهب گوناگون و اسکناس های کشورهای مختلف". بنابر این پول، در شکل اسکناس، می بایست همان نقشی را در این کیش ایفا کند که قدیسان در مذاهب "معمولی" دارند. نکته جالب این است که بنجامین در یک عبارت از کتاب **خیابان یکطرفه (۱۹۲۸)** اسکناس های بانکی را با "نمای معماری سردر دوزخ" مقایسه می کند که بیانگر "روح القدس جدید" سرمایه داری است. همچنین به یاد آوریم که بر در و یا سردر "دوزخ" در اثر دانت، این جمله معروف نوشته شده که "بعد از ورود امیدی نیست".

به قول مارکس، اینها همان کلماتی است که سرمایه دار برای آموزش کارگران بر سر در ورودی کارخانه، حکاکی کرده بود. همانطور که پائین تر مشاهده خواهیم کرد، از نظر بنجامین، یأس، حالت مذهبی

جهان تحت تسلط سرمایه داری است اما اسکناس تنها یکی از تجلیات قدیس بسیارمهم یعنی پول در کیش سیستم سرمایه داری است: پول خدا است، یا بقول بنجامین، پول "پلوتوس... خدای ثروت" است. در بخش کتاب نامه ی جستار به یک نمونه از حمله ی بی رحمانه، اما از سر یأس به قدرت مذهبی پول اشاره می شود و آن فرازی است از کتاب "فراخوان به سوسیالیسم" اثر گوستاو لندوئر، نویسنده ی آنارشیست یهودی - آلمانی که کتاب اش در ۱۹۱۹ یعنی درست یک سال پیش از قتل نویسنده توسط ارتش، به دنبال شکست انقلاب، در مونیخ انتشار یافت. در صفحه یاد شده در یادداشت های بخش کتابنامه ی جستار، از قول لندوئر چنین آمده است:

« فرینتز ماتنر در Wörterbuch der Philosophie نشان داد که در آغاز کلمه ی "خدا" Gott از [Gegossene] سرچشمه می گیرد، و هر دو معنای "ذوب کردن یا قالب"، "الگو"، "بت" [Götze] را می دهند.

خدا یک محصول مصنوعی ساخته ی انسان هاست، که یک جان برای خودش می یابد، جان انسان ها را بخود مجذوب کرده، و در نهایت بسیار قدرتمندتر از انسان ها می شود.

تنها "قالب" Gegossene (cast)، تنها "الگو" Götze و تنها "خدا"یی که انسان ها به آن جان بخشیدن پول است. پول مصنوعی و زنده است. پول، پول بیشتر و بازهم پول بیشتر تولید می کند، و پول تمام قدرت در جهان را دارد.

چه کسی است که نبیند، حتی امروز، آن خدا هیچ چیز نیست بجز یک روح که به دست انسان ها هستی یافته است. روحی که تبدیل به یک چیز زنده شده است Ding، یک هیولا Unding، که هیچ معنایی Unsinn در زندگی ما نیافته است؟

پول ثروت نمی آفریند، ثروت است، خودش ثروت است؛ هیچ ثروت دیگری به غیر از پول وجود ندارد.»

البته ما نمی دانیم بنجامین تا چه حد با استدلال لندوئرهم داستان است، اما می توانیم گمان کنیم، که فراز مورد اشاره در جستار بنجامین نمونه ای است از آنچه که وی از "پراتیک کیش" مذهب سرمایه داری درک می کند. از دیدگاه مارکسیستی، پول یکی از تجلیات - و نه مهمترین تجلی - سرمایه است، اما بنجامین در



۱۹۲۱، به سوسیالیسم رمانتیک و رهایی بخش گوستاو لندوئر- یا جورج سورل - نزدیک تر بود تا به مارکس و انگلس. تنها بعدها یعنی در "پروژه ی بازارهای طاق دار"، "The arcades Project" بود که او مفاهیم مارکسیستی را برای نقد کیش- بت واره گی کالا و تحلیل بازارهای طاق دار پاریس همچون "معبد سرمایه تجاری" به کار برد. با این وجود میان جستار ناتمام ۱۹۲۱ و کتاب بارزش و ناتمام بنجامین در سالهای ۱۹۳۰ تداوم معینی وجود دارد.



ژان کالوین

به هر رو برای بنجامین جوان، پول (طلا یا اسکناس)، ثروت و کالاها، یک مجموعه از مقدسات را تشکیل می دهند، اینها بت های مذهب سرمایه داری هستند که کاربردشان دردنیای سرمایه داری، پدیده ی کیش را بوجود می آورد که در ورای آن "هیچ چیز معنا ندارد".

دومین خصیصه اصلی سرمایه داری، که عمیقاً به جوهر واقعی کیشی آن ارتباط دارد، این است که "دوره ی این کیش همیشگی است". سیستم سرمایه داری "جشن" یک کیش است. روزهای معمولی در

آن وجود ندارد، هیچ روزی نیست که تعطیل San trêve et sans merci نباشد: تعطیل به معنای بسط هول انگیز شکوه مقدس، بسط تنش مفرط که پرستش گرا را به مهار می کشد". بنجامین بار دیگر از "اخلاق پروتستان" ماکس وبر، رهنمود می گیرد، آنجا که وبر به قوانین رفتاری روشن مند که توسط کالوینیسم/ پروتستانیسم اعمال می شود و به کنترل کردار و ارزش گذاردن مذهبی بر کار حرفه ای در جهان - فعالیتی که بدون وقفه، مداوم و سیستماتیک به اجرا در می آید- تاکید می کند.

بنجامین ایده های وبر را تقریباً با همان کلمات اما بدون طنز آنها، آن گاه که از "تعطیلات" دائمی سخن می گوید، جذب می کند، حقیقت اما این است که سرمایه داران "پارساگرا" بیشتر تعطیلات کاتولیکی را متوقف کرده و آن را شکلی از بیکارگی نامیدند. بنابر این، در مذهب سرمایه داری، هر روز، روز گسترش "شکوه مقدس" است مانند آنچه که در آئین های بورس سهام یا مراسم های مالی صورت می گیرد: پرستش گران سرمایه داری آنگاه، با اضطراب و "تنش مفرط"، بالا و پائین رفتن ارزش سهام را دنبال می کنند و پراتیک شان هیچگونه وقفه ای را نمی شناسد، آنها از صبح تا شب، از بهار تا زمستان، از گهواره تا گور بر زندگی افراد حکومت می کنند. همان گونه که بُرخاردت لیندر Burkhardt Lindner می گوید، جستار بنجامین، مفهوم سرمایه داری بعنوان یک سیستم پویا در توسعه ی جهانی، سرنوشت پولادینی که هیچکس به نظر نمی رسد بتواند از آن فرار کند را از وبر به وام می گیرد.

و سرانجام اینکه سومین جنبه از خصلت سرمایه داری به مثابه مذهب، ایجاد احساس گناه است. "سرمایه داری احتمالاً اولین نمونه از کیشی است که کیش کفاره پس دهنده نیست بلکه کیش تولید گناه است".

در این جا این پرسش پیش می آید که که از دیدگاه بنجامین نمونه ای از کیش کفاره پس دهنده، کیشی که در مخالفت با روح مذهبی سرمایه داری است، کدام خواهد بود؟ از آنجا که در جستار بنجامین، مسیحیت بعنوان جزء جدائی ناپذیر سرمایه داری در نظر گرفته می شود. شاید این نمونه، یهودیت باشد که تعطیلات مذهبی اصلی و معروف آن یعنی "یوم کیپور" است که معمولاً به معنای "روز بخشش"، ترجمه شده اما معنای دقیق آن "روز کفاره" است. اما این فقط یک فرضیه است و هیچ جایی در جستار بنجامین اشاره ای به آن نشده است.

بنجامین محکومیت مذهب سرمایه داری را با بحث زیر ادامه می دهد:

« سرمایه داری به این طریق، هیولایوار به حرکت در می آید. یک وجدان هیولایی و گناهکار که کفاره پس دهی برایش بی



سومین جنبه از خصلت سرمایه داری به مثابه مذهب، ایجاد احساس گناه است. "سرمایه داری احتمالاً اولین نمونه از کیشی است که کیش کفار پس دهنده نیست بلکه کیش تولید گناه است."

معنی است خود را به جایگاه یک کیش می رساند، نه آنکه بخاطر این گناه کفار پس دهد، بلکه برای آنکه گناه را عمومیت دهد، آنرا به زور به وجدان ها اعمال می کند، و مهم تر از همه خدا را نیز در این گناه درگیر می کند به گونه ای که خدا هم در این تاوان پس ندادن سهیم باشد.

بنجامین در همین زمینه به ابهام اهریمنی کلمه schuld اشاره می کند که همزمان به معنی "بدهی" و "گناه" است.

شونده ی قروض درآمده که روی شانه های نسل بعدی سنگینی می کند.

خداوند خودش در این گناه تعمیم یافته درگیر است: اگر فقرا گناه کارند و از بخشش مستثنی شده اند و اگر در سرمایه داری، آنها محکوم به محرومیت اجتماعی شده اند، به این دلیل است که "اراده ی الهی چنین است" و یا، مطابق مشابه این حکم در مذهب سرمایه داری، اراده ی بازار چنین است. اما آیا نمی توانیم بگوئیم که از نگاه فقرا و بدهکاران، - که نگاه بنجامین است - آیا این خدا و با او سرمایه داری است که گناهکار است؟ به هر رو خدا بطور مستقیم در فرایند مجازات عمومی همدست است.

تا اینجا ما به روشنی نقطه عزیمت ماکس وبری جستار را در تحلیل سرمایه داری مدرن به مثابه مذهب، که از استحاله ی کالوینیسم به وجود آمده، مشاهده می کنم اما، عبارتی در جستار وجود دارد که چنین می نماید که بنجامین به سرمایه داری ابعاد فراتاریخی می بخشد. نظری که نه وبر و نه مارکس با آن توافق دارند:

« سرمایه داری بعنوان یک انگل مسیحیت در غرب توسعه پیدا کرد - این را می توان نه تنها در پیوند با کالوینیسم بلکه در پیوند با دیگر جریان های ارتدکس مسیحیت هم نشان داد. - بنابر این، در تحلیل نهائی، تاریخ مسیحیت ضرورتاً تاریخ انگل آن، یعنی سرمایه داری است.»

بنجامین کوشش نمی کند که به دفاع از این فرضیه بپردازد اما در بخش کتابنامه ی جستار، او از کتاب نسبتاً ناشناخته ی Der Geist der Burgerlich-kapitakistischen (۱۹۱۴) اسم می برد که نویسنده آن یقیناً برونو آرچیبولد فاچز است. در آنجا فاچز در بحث علیه وبر، بیهوده سعی دارد که ثابت کند که منشاء جهان سرمایه

می توان در نزد ماکس وبر نیز بحث های مشابه ای یافت که به روابط بین بدهی اقتصادی، وظایف اخلاقی و گناه مذهبی می پردازند: نزد یک بورژوازی "پارساگرا" هر آنچه که "او برای مقاصد شخصی اش هزینه می کند، دزدی از خدمت به جلال خدا محسوب می شود". بنابر این، فرد همزمان گناه کار و "مدیون" به خدا می شود. بعلاوه، این نظر که فرد نسبت به ثروتی که به او داده شده است وظایفی دارد و تنها مجری سرسپرده این ثروت است... بار گران و طاقت فرسائی بر زندگی اش است. او می باید با کار خستگی ناپذیرش بر این ثروت بیافزاید". این عبارت بنجامین یعنی "به زور به وجدان اعمال می کند" چندان از تحلیل ماکس وبر از رفتار سرمایه دار "پارساگرا" فاصله ندارد.

اما، من فکر می کنم که استدلال بنجامین اهمیتی وسیع تر و فراگیرتر دارد. این تنها سرمایه دار نیست که گناهکار و "مدیون" به سرمایه خویش است: گناه، همه را در بر می گیرد. فقرا نیز گناه کارند زیرا که نتوانستند پولدار شوند و "مقروض" شده اند: از آنجا که در نزد کالوینیست مورد اشاره ی وبر، کامیابی اقتصادی نشانه ی برگزیده بودن و رستگاری است، فقرا بوضوح جهنمی هستند. "schuld" بدهی و گناه نیز به دلیل اینکه در عصر سرمایه داری، از نسلی به نسلی منتقل شده؛ عمومیت پیدا کرده است.

در بخش کتاب نامه ی جستار، بنجامین به نقل از آدام مولر فیلسوف و جامعه شناس آلمانی در قرن نوزدهم که یک محافظه کار رمانتیک اما شدیداً ضد سرمایه داری بود چنین می آورد:

« فلاکت اقتصادی، که در گذشته فقط... با یک نسل معین رخ می داد و با مرگش ناپدید می گشت، اکنون که همه ی کنش ها و رفتارها با طلا سنجیده می شود، به صورت انبوه افزون



داری را می توان در ریاضت کشی سلسله مراتب صومعه ها و در تمرکز قدرت توسط پاپ در کلیسای قرون وسطی مشاهده کرد.

نتیجه ی فرایند هیولوار این زشت کاری عمومی سرمایه داری، عمومیت یافتن یأس است:

« این یأس و نومیدی که جزئی از جوهر این جنبش مذهبی، یعنی سرمایه داری است، می باید تا به آخر تداوم یابد یعنی تا آن جا که خدا بطور کامل گناه کار شود، تا آن جا که جهان به چنان حالتی از یأس برسد که هیچ کس، دیگر امید نداشته باشد. آنچه که از لحاظ تاریخی در سرمایه داری استثنایی است این است که مذهب سرمایه داری، مذهب رفرم نیست بلکه مذهب تباه کننده ی هستی است. یأس تا آنجا گسترش می یابد که به موقعیت مذهبی جهان در می آید و آنگاه انسان باید رستگاری خود را آرزو کند.»

بنجامین در اشاره به نیچه اضافه می کند که ما شاهد “گذار سیاره ی بشریت در مدار تنهایی مطلق اش به سوی خانه یأس [Haus der Verzweiflung] هستیم”.

چرا بنجامین از نیچه با چنین ارزیابی شگفت آور و با این لحن شاعرانه و نجوم شناسانه یاد می کند؟ اگر یأس فقدان رادیکال هر امیدی است این نکته که به تمام معنی در عبارت “عشق به تقدیر” amor fati توسط آن فیلسوف (نیچه)، با صلابت در کتاب Ecce Homo تبلیغ می شود که: “دستور العمل من برای شکوه انسان، عشق ورزیدن به تقدیر است، نخواستن اینکه هیچ چیز غیر از آنچه که هست باشد، نخواستن پیش روی، نخواستن پس روی، نخواستن جاودانگی است. نه فقط راضی بودن به آنچه ضروری است... بلکه عشق ورزیدن به آن است”.

نیچه البته حرفی از سرمایه داری نمی زند. این ماکس وبر نیچه ای است که ناگزیر بودن خصلت سرمایه داری را همچون سرنوشت دوران مدرن، از سر تسلیم - و نه لزوماً با عشق - می پذیرد. در صفحات پایانی “اخلاق پروتستان”، وبر با سرنوشت باوری بدبینانه ای می نویسد که سرمایه داری مدرن “با نیروی فوق العاده ای، شیوه ی زندگی تمام افرادی - نه تنها آنهایی که مستقیماً منافع اقتصادی دارند- که در آن متولد شده اند را تعیین می کند”. این محدودیت با نوعی از زندان مقایسه می گردد که در آن افراد با منطق سیستم تولید

کالایی به دام می افتند: “به قول باکستر، علاقه به کالاهای مادی برای قدیسان باید چون ردای سبکی باشد که هر لحظه بتوان آنرا از تن درآورد”. اما سرنوشت، این ردا را تبدیل به قفسی آهنین کرد [stahjhartes Gehäuse].”، ترجمه ها و تفسیرهای فراوانی برای اصطلاح (stahlhartes Gehäuse) وجود دارد: بعضی از محققان این اصطلاح را حجره (در یک صومعه) تعبیر می کنند، بعضی ها آنرا، صدف (shell)، همان چیزی که روی کمر حلزون است تعبیر می کنند. پذیرفته ترین فرضیه، اما، همان تشبیهی است که وبر آن را از “قفس آهنین یأس” که بون یان شاعر انگلیسی، خلق کرده بود، می گیرد، خانه ی یأس (aus der Verzweiflung)، صدف آهنین (Stallhates Gehäuse)، قفس آهنین یأس (iron cage) (despair). از وبر تا بنجامین، ما خود را بر بستر معناشناسانه ای می یابیم که در آن تلاش می شود منطق بی رحمانه ی نظام سرمایه داری توضیح داده شود. اما چرا این نظام، یأس تولید می کند؟ جواب های مختلفی می توان به این پرسش داد:

الف) قبل از هر چیز، همانطور که ما مشاهده کرده ایم، سرمایه داری، با معرفی خود بعنوان شکل طبیعی و ضروری اقتصاد مدرن، هیچ آینده متفاوتی، هیچ راه برون رفتی و هیچ گزینه ای را بر نمی تابد. وبر می نویسد، نیروی آن (سرمایه داری) “جانشین ناپذیر” است و خود را همچون یک **سرنوشت** اجتناب ناپذیر می نمایاند.

ب) این سیستم، اکثریت عظیمی از انسانها را به “دوزخیان روی زمین”، که ناتوانی اقتصادی شان نشانه ی آن است، و آنهایی که از رحمت الهی مستثنی هستند و شامل بخشش الهی نمی شوند، تنزل می دهد. آنها خود مقصر سرنوشت خویش اند بدون هیچ امید رستگاری از سوی خدا. پول، خدای سرمایه داری، هیچ ترحمی نسبت به بی پول ها ندارد...

پ) سرمایه داری “هستی تباه شده” است، سرمایه داری **شخصیت** را با **مالکیت**، ارزش های انسانی را با ارزش کالائی، روابط انسانی را با روابط پولی و ارزش های معنوی یا فرهنگی را با پول یعنی با تنها چیزی که ارزش به حساب می آید، جایگزین می کند. این استدلال در جستار غایب است، اما همین استدلال توسط سوسیال-رمانتیک های ضد سرمایه داری مانند گستاو لندوئر و جورج سورئل - همچنین در بین محافظه کارانی مانند آدام میلر، که اسمشان توسط بنجامین در بخش کتابنامه آمده، بسط داده شده است. جالب این است که واژه ی Zertrümmerung، که توسط بنجامین بکار برده شده مشابه واژه





ماکس وبر

می توان در نزد ماکس وبر نیز بحث های مشابه ای یافت که به روابط بین بدهی اقتصادی، وظایف اخلاقی و گناه مذهبی می پردازند: نزد یک بورژوازی "پارساگرا" هر آنچه که "او برای مقاصد شخصی اش هزینه می کند، دزدی از خدمت به جلال خدا محسوب می شود." بنابر این، فرد همزمان گناه کار و "مدیون" به خدا می شود. بعلاوه، این "نظر که فرد نسبت به ثروتی که به او داده شده است وظایفی دارد و تنها مجری سرسپرده این ثروت است... بار گران و طاقت فرسایی بر زندگی اش است.

ای است که در تز ششم "در مفهوم تاریخ" در توضیح ویرانی های ناشی از توسعه (Trümmern) بکار برده شده است.

«فقر، همانند راهبان خانه به دوش، هیچ راه برون رفت معنوی- غیرمادی - را نشان نمی دهد. آن شرایطی که راه برون رفت از آن اندک است، بر احساس گناه می افزیند. "نگرانی ها" بستری هستند برای این آگاهی توأم با گناه که راه برون رفتی در آن وجود ندارد. این نگرانی ها از آن جهت است که راه برون رفتی نه از لحاظ مادی، نه از لحاظ فردی و نه از لحاظ جمعی وجود ندارد.»

ت) از آنجائی که گناه بشری - مدیون بودن بشر به سرمایه داری - جاودانی و در حال افزایش است، نمی توان امید به بخششی داشت. اگر سرمایه دار نمی خواهد که توسط رقیبان اش شکست بخورد باید دائماً سرمایه ی خویش را رشد و بسط دهد و فقرا باید هر چه بیشتر وام بگیرند تا بدهکاری هایشان را پس دهند.

گزینش شیوه ی زندگی راهبان ریاضت کیش، راه برون رفت نیست، زیرا آنها سلطه ی مذهب سرمایه داری را زیر سؤال نمی برند. رهائی به صورت فردی یک توهم است و سرمایه داری، راه برون رفت جمعی، کمونی و عمومی را بسته است.

ج) مطابق مذهب سرمایه داری، تنها راه رهائی، شدت یابی نظام، بالندگی سرمایه و انباشت بیشتر و بیشتر کالاها است؛ اما این "راه چاره" تنها به تشدید یأس و ناامیدی منجر می گردد.

اما برای بنجامین که دشمن قسم خورده ی مذهب سرمایه داری است باید راه برون رفتی وجود داشته باشد. او به طور فشرده چند امکان برای "برون رفت از سرمایه داری" را بررسی و یا حداقل به آنها اشاره می کند:

این فرضیه ها، ضد و نقیض و یا ناسازگار نیستند، اما در جستار، نشانه ای وجود ندارد که بتوان بر مبنای آن به نتیجه گیری مشخص رسید. با این حال به نظر می رسد بنجامین، یأس و ناامیدی به نبود راه برون رفت را اینگونه ربط می دهد:



رفرم در مذهب سرمایه داری.

این کار به دلیل انحرافی بودن کامل مذهب سرمایه داری ناممکن است زیرا

“ نمی توان انتظار جبران مکافات، نه از خود این آیین و نه از رفرم این مذهب را داشت - چون این رفرم مستلزم این است که خود را بر جنبه های معین این مذهب مستقر سازد- و نه می توان با آن پیمان شکنی کرد.” پیمان شکنی راه برون رفت نیست، امری کاملاً شخصی است زیرا این کار مانع از آن نمی شود که خدایان سرمایه به اعمال سلطه خود بر جامعه ادامه ندهند. تا آنجا که به رفرم بر می گردد، گوستاو لاندوئر در صفحه ی بعد از صفحه ای که بنجامین در کتابنامه به آن اشاره می کند، چنین می گوید: “خدا [پول] آن چنان قوی و مقتدر شده است که نمی توان آن را با بازساختار سازی ساده و با رفرم در اقتصاد تجاری از میان برداشت.”

نیچه و ابرانسان او.

در نگاه بنجامین، نیچه بیش از آنکه یک رقیب باشد،

«کسی بود که برای اولین بار بطور آگاهانه ابتکار برای به سرانجام رساندن مذهب سرمایه داری را در دستور کار خود قرار داد... تفکر ابرانسان “جهش” پیامبرگونه را نه در تغییر کیش، نه در جبران مکافات و نه در تطهیر و ندامت بلکه در شدت یابی (سرمایه داری)، می داند... ابرانسان، آن انسان تاریخی کامیاب شده است، بی آنکه تغییر کیش داده باشد. کسی است که با ورود بی اجازه به بهشت ها، تکامل یافته است. نیچه به انفجار این بهشت ها که ناشی از حدت و شدت از سوی انسان است ضربه ی خسارت باری را وارد می آورد. این انسان از نگاه مذهب (و حتی از نظر نیچه) گناهکار است و گناهکار باقی خواهد ماند.»

چگونه ما می توانیم این نقل قول نسبتاً مبهم را تفسیر کنیم؟ یک خوانش می تواند به شرح ذیل باشد که: ابرانسان فقط گستاخی به خدا، اراده ی به قدرت و توسعه ی پایان ناپذیر مذهب سرمایه داری را تشدید می کند. او گناه و ناامیدی انسانها را به چالش نمی گیرد، بلکه آنها را به سرنوشت خویش رها می کند. این فقط تلاش دیگری است توسط افرادی که خود را استثنائی می دانند، یا تلاشی است توسط یک نخبه ی اشرافی جهت فرار از حلقه ی آهنین مذهب سرمایه داری

که در حقیقت و سرانجام به بازتولید مذهب سرما به داری منتهی می شود. این فقط یک فرضیه است، و من باید اقرار کنم که این قسمت از نقد نیچه توسط بنجامین برای من مبهم است.

سوسیالیسم مارکس

“از نظر مارکس، سیستم سرمایه داری با حفظ مناسبات درونی بنا به بهره و بهره ی مرکب که محصول schuld بدهی و گناه (به ابهام اهریمنی این کلمه توجه کنید) است، به سوسیالیسم می انجامد. در در واقع در این زمان، بنجامین شناخت چندانی از کارهای مارکس نداشت. او احتمالاً انتقاد گوستاو لاندوئر از عقاید مارکس را به وام می گیرد: بعقیده ی این متفکر آنارشیزم، آنچه که مارکس در پی آن است سوسیالیسم سرمایه داری (kapitalsozialismus) است. بطوری که “سرمایه داری، سوسیالیسم را در اساس از درون خودش ایجاد می کند؛ وجه تولید سوسیالیستی از درون سرمایه داری، به ویژه با تمرکز تولید و اعتبار، شکوفا[entblüht] می شود.” اما روشن نیست چرا بنجامین، در این زمینه، به مفهوم schuld که در همان زمان به معنای “بدهی” و “گناه” است رجوع می کند. به هر صورت، در نزد او، سوسیالیسم مارکس در محدوده مقوله مذهب سرمایه داری باقی می ماند که راه برون رفت واقعی را نمایندگی نمی کند. همانطور که می دانیم بنجامین در ۱۹۲۴ بعد از خواندن کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی اثر جورج لوکاج (و البته، ملاقات با آزجا لاسز، کارگردان و هنرپیشه ی تئاتر شوروی) نظر خود را در این مورد بطور بنیادی تغییر می دهد.

اریک یونگر و خروج از سرمایه داری یا غلبه بر “سرمایه داری از طریق مهاجرت” (یونگر، پولاتیک و متافیزیک، ص ۴۴).

بنجامین منظورش از کلمه مهاجرت (Wanderung) “گشت زدن در جنگلها نیست” - یکی از معانی متداول این کلمه - بلکه مهاجرت بطور اخص کلمه است. اصطلاح، Wanderung der Völker، مورد استفاده اریک یونگر به معنای مهاجرت مردم است. یونگر در صفحه ی ۴۴ کتاب ذکر شده توسط بنجامین چنین می نویسد:

« فقط یک انتخاب منطقی وجود دارد بدان معنا که یا همراهی بدون اصطحاک (با سرمایه داری)، یا اینکه مهاجرت مردم... حمله به “سیستم سرمایه داری بنا به منطق، همواره محکوم به شکست است... برای انجام کاری علیه سرمایه داری، قبل از هر چیز لازم است که قلمرو تاثیر سرمایه داری را به کناری



تغییر کیش دادن و تاوان پس دهی را رد می کند و بدون تغییر کیش به بهشت وارد می شود. به همین گونه او این واژه را در نقد مارکس بکار می گیرد که سوسیالیسم اش به باور بنجامین هیچ چیز نیست مگر "یک سرمایه داری که کیش خود را تغییر (nich umkeher) نداده است".

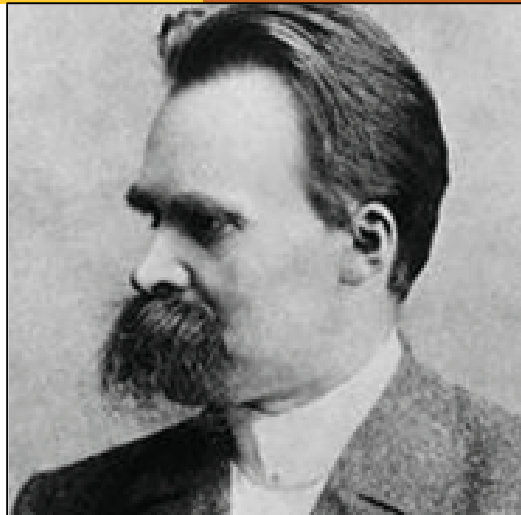
معنای دقیق این ترمینولوژی مرموز سیاسی-یزدان شناسانه یعنی Umkehr چه می تواند باشد؟ شاید کسی فرض را بر این بگذارد که سوسیالیسم لندوئر- که نوعی از "کیش گردانی" یا "بازگشت" به طبیعت، به روابط انسانی و به زندگی کمونی را ایجاد می کند - درجه ی گریزی است از "خانه یأس" که هستی اش را مدیون مذهب سرمایه داری است. لندوئر چندان فاصله ای با اریک یونگر ندارد تا به این باور برسد که باید قلمرو سلطه سرمایه داری را ترک کرد و به ایجاد کمون های سوسیالیستی در مناطق روستایی پرداخت. اما، از دیدگاه لندوئر این برنامه با چشم انداز انقلاب سوسیالیستی تناقضی نداشت: او بلافاصله بعد از انتشار کتابش، در مقام کمیسر مردم، به جمهوری شورایی مونیخ در ۱۹۱۹ پیوست که عمری کوتاه داشت. تعهدی شجاعانه که به قیمت جان اش تمام شد.

در یک تفسیر جالب از مفهوم Umkehr در جستار بنجامین، نوربرت بولز این مفهوم را پاسخی به استدلال وِبر، مبنی بر اجتناب ناپذیری سرمایه داری تفسیر کرده است. از نگاه بنجامین، کلمه ی Umkehr به معنی توقف تاریخ است، metanoia، تاوان پس دهی تطهیر، ... انقلاب است. البته، چون جستار به هیچ راه برون رفتی اشاره نمی کند، بنابر این، اینها در سطح فرضیات باقی می مانند. جستار با بیزاری و دشمنی آشکار، منطق بی رحمانه و "هیولایی" مذهب سرمایه داری را مورد تحلیل قرار می دهد.

در نوشته های بنجامین از دهه ۱۹۳۰ به بعد، به ویژه در "Passagenwerk" عنوان سرمایه داری به مثابه مذهب، با نقد بت واره گی کالا و نقد سرمایه همچون ساختاری افسانه ای، جایگزین می شود.

نزدیکی این دو استدلال روشن است - برای مثال، ارجاع به نمادهای مذهبی سیستم سرمایه داری - اما تفاوتها نیز مشهودند: چارچوب نظری حالا دیگر مارکسیستی است.

به نظر می رسد که ناسازه ی وِبر هم با فضای تئوریک که بعدها بنجامین ایجاد می کند، ناپدید می گردد. اما در تزه های "در باره مفهوم تاریخ" (1940)، ما می توانیم آخرین رجوع - تلویحی اما



نیچه

گذاشت و آن را ترک کرد. چرا که این سیستم در درون خود قادر به جذب هر کنش مخالف است.

هدف در تحلیل نهائی جایگزینی جنگ با Völkerwanderung مهاجرت است. بنجامین علاقه و گرایش زیادی به نظرات "آنارشویست-متافیزیکی" اریک یونگر داشت، چنانکه اسم او را چندین بار در نامه نگاری هایش با شولم (سلام به عبری) ذکر می کند. در هر صورت، ما نمی دانیم که آیا بنجامین "خروج از قلمرو سرمایه داری" را شیوه ی مؤثر برون رفت می دانست یا نه؟ جستار در این زمینه سرنخی به دست ما نمی دهد.

سوسیالیسم رهایی بخش گوستاو لندوئر. به همان گونه که در Aufruf zum Sozialismus ارائه شده است. یک صفحه بعد از صفحه ای که بنجامین در جستار از آن نقل قول می آورد، ما استدلال پائین را می یابیم:

« سوسیالیسم یک برگشت / یا تغییر / کیش / است؛ سوسیالیسم یک شروع جدید است؛ سوسیالیسم تجدید رابطه با طبیعت است، الهام گیری دوباره روان، بازیابی رابطه ی انسانی... سوسیالیست ها می خواهند که یک بار دیگر در کمون ها گرد هم آیند.»

واژه نامتعارف Umkehr مورد استفاده ی لندوئر دقیقاً همان واژه ای است که بنجامین در نقد نیچه بکار می گیرد که ابرانسان اش،



براحتی قابل تشخیص - به استدلال های وبری را ببینیم . بنجامین در تز یازدهم با نقد کیش کارگر صنعتی در سوسیال دموکراسی آلمان می نویسد: "با کارگران آلمانی، اخلاق سروده شده ی پروتستان کهن، رستاخیز خود را در زیر پوششی سکولاریزه شده جشن می گیرد".

جستار ۱۹۲۱ بنجامین با الهام گیری از وبر اما با فراتر رفتن بسیار زیاد از تحلیل های جامعه شناسانه ی وی به مجموعه ی روشنفکری ای تعلق دارد که می توان آن را **خوانش ضد سرمایه داری ماکس وبر** نامید. به این نوع تفسیر، در اساس می بایست به عنوان "اختلاس" خلافاً نگرینست: نظر وبر در مورد سرمایه داری از ناهمخوانی معین فراتر نرفت: آمیزه ای از علم "بدون ارزش"، بدبینی و تسلیم. در عوض، برخی از "پیروان" ناراضی او استدلال های **اخلاق پروتستان** وبر را بکار بردند تا نظرات ضد سرمایه داری تندوتیز و الهام گرفته ای از آرمانهای سوسیال-رومانتیک به پروراندند.

اولین ستاره در این مجموعه، ارنست بلوخ است. بلوخ در سالهای ۱۴-۱۹۱۲ در حلقه ی دوستان وبر بود که هر یکشنبه در منزل او در هیدلبرگ، همدیگر را ملاقات می کردند. همانطور که مشاهده کردیم این بلوخ بود که در ۱۹۲۱ در کتاب توماس مانزر عبارت "سرمایه داری به مثابه مذهب" را "کشف" کرد - یک فاجعه ی یزدان شناسانه که او کالوینیسیم را مسئول آن می شناخت. شاهدهی که او برای پروپا قرص کردن این اتهام بدان استناد می کند کسی نیست مگر ماکس وبر. بلوخ می نویسد در میان پیروان کالوینیسیم:

« به خاطر احساس وظیفه تجریدی به کارکردن، تولید بطور منظم و بی رحمانه بسط می یابد. از آنجاکه نزد کالوین، آرمان فقر فقط در مصرف دیده می شود این امر به شکل گیری سرمایه کمک می کند. تعهد به پس انداز کردن و افزودن بر ثروت که به آن همچون یک کمیت مجرد و هدفی در خود نگرینسته می شود، باعث توسعه می گردد... همان گونه که ماکس وبر بطور درخشان نشان داده است، اقتصاد سرمایه داری در توسعه خود از مسیحیت اولیه و نیز از جنبه های نسبتاً مسیحی ایدئولوژی اقتصادی قرون وسطی، کاملاً آزاد، گسسته و رها می شود.»

در نزد ارنست بلوخ- این مارکسیست خود ویژه و مجذوب

کاتولیکسیم - تحلیل "از لحاظ ارزشی بی طرفانه"ی وبر در باره نقش کالوینیسیم در برآمد سرمایه داری، به حمله بی رحمانه علیه سرمایه داری و منشاء پروتستانی آن بدل می شود.

همانطور که مشاهده کردیم، بنجامین بطور یقین از کتاب دوست خود، ارنست بلوخ، الهام می گیرد اما بدون آنکه با دمسازی او با "تردیدهای مسیحیت اولیه" و یا با "لحظه های مسیحی ایدئولوژی اقتصادی کالوینیسیم در قرون وسطی" موافق باشد. به همین گونه می توان در فرازهایی از **تاریخ و آگاهی طبقاتی** اثر لوکاچ، نقل و قول هایی را از وبر یافت که لوکاچ از آنها در نقد مارکسیستی خود از بی هویت سازی انسانها توسط سرمایه داری، استفاده می کند. چند سال بعد، اریک فروم، مارکسیست فرویدی، در مقاله ای مربوط به سال ۱۹۳۲ به وبر و زومبارت رجوع می کند تا مسئولیت کالوینیسیم را در نابودی ایده ی حق شادمانی که مشخصه ی جوامع پیشاسرمایه داری - مانند جوامع کاتولیکی قرون وسطایی - بوده و جایگزینی آن را با هنجارهای اخلاقی بورژوازی یعنی اجبار به کارکردن، کسب درآمد و پس انداز کردن، مورد نقد قرار می دهد.

جستار ۱۹۲۱ بنجامین نمونه برجسته ای است از این زنجیره ی خوانش "خلافاً" که تماماً بوسیله متفکرین سوسیالیست - رمانتیک آلمانی/یهودی انجام می گیرد. اینان از پژوهش جامعه شناسانه ی وبر و به ویژه از **اخلاق پروتستان** او همچون سلاحی برای حمله تمام عیار به نظام سرمایه داری، به ارزش ها، پراتیک و "مذهب"ش استفاده می کنند.

برگرفته از نشریه شماره ۱۷۰۱ ماتریالیسم تاریخی

منابع:

(cultic religion)
"value-free"

بنجامین ۱۹۸۵. ترجمه انگلیسی بنجامین ۱۹۹۶. ترجمه ی جستار توسط نویسنده این مقاله صورت گرفته است.

بلوخ 1962. در چاپ جدید کلیسای ابلیس را با کلیسای مامون [Church of Mammon] جایگزین کرد.

۱۹۶۲ A. ص ص ۲۱۲-۲۱۳، بنجامین

مراجعه کنید. در مورد رابطه بنجامین و بلوخ در این مورد، به هماچر ۲۰۰۲ صفحات ۸۸-۸۹

بنجامین ۲۰۰۱، ص. ۱۳۹

از مترجم



نیچه 2007 (Neitzsche) ص. ۳۵

ویپر ۱۹۸۴، ص ۱۸۸

بنجامین ۱۹۸۶، ص. ۱۰۲

لندوئر ۱۹۱۹، ص. ۴۲

بنجامین ۱۹۸۶، ص. ۱۰۳

یونجر ۱۹۸۹، ص. ۴۴

مطابق به باور جواچیم ون سوستن، در حالی که یونگر دنبال راه خروجی برون رفت از سرمایه داری در فضا است، بنجامین به اصطلاحات گذرای فرجام شناسانه فکر می کند. به ون سوستن ۲۰۰۳، ص. ۲۹۷

لندوئر ۱۹۱۹، ص. ۱۴۵

بولد ۲۰۰۳، ص ۲۰۵

بنجامین ۱۹۹۱، ص. ۲۷۴

بلوخ ۱۹۶۲، ص ۱۲۳

بلوخ ۱۹۶۲، ص ۱۱۹

فروم ۱۹۸۰، ص ص. ۷۷-۵۹

“سرمایه داری به مثابه مذهب” را با بعضی از جنبش های قدیسان آمریکای لاتین مقایسه جالب خواهد بود که اگر جستار کنید که - بدون کمترین شناخت از جستار دوران ۱۹۲۱ - با انتقادی رادیکال از سرمایه داری بمثابه مذهب کالاپرسی در دهه ی ۱۹۸۰ گسترش پیدا کرد. برای مثال، بقول هوگو آسمن، روشنی مفاهیم مذهبی در ادبیات “تجارت مسیحیت” در تئوری مطلق خود را با پارادایم اقتصادی و در عبادت های زاهدانه ی مذهب سرمایه داری آشکار می کند. - برای مثال، آنهایی که توسط قدیسان نومحافظه کار تولید شدند - فقط وظیفه ی مکملی را دارد. بازار قدیسان، از مولتس تا آخرین سند بانک جهانی، سعبانه قربانی می گیرد: از فقرا طلب جانشان را در قربانگاه بت های اقتصادی می کند. رجوع کنید به آسمن و هینکلامرت ۱۹۸۹. شباهتها (همچنین تفاوتها) با نظرات بنجامین بارز هستند.



تابلوی بالا از دانته یک کپی از کمدی الهی در دست، نزدیک در ورودی به دوزخ، هفت جایگاه از صعود به برزخ و شهر فلورانس، در نقاشی آبرنگی روی گچ میچلینو فرسکو در بالا، مراتب بهشت را نشان می دهد.

Dante shown holding a copy of the *Divine Comedy*, next to the entrance to Hell, the seven terraces of Mount Purgatory and the city of Florence, with the spheres of Heaven above, in Michelino's fresco.

فیلسوف آلمانی (۲۲ نومبر ۱۸۴۹ - ۲۹ جون ۱۹۲۳) مشهورترین کار او

Beiträge zu einer Kritik der Sprache است. از مترجم

لندوئر ۱۹۱۹، ص. ۱۴۴

ویپر ۱۹۸۴، ص. ۱۸۰

لیندر ۲۰۰۳، ص. ۲۰۱

بقول بارخدت لیندر، چشم انداز تاریخی نوشته ی ناتمام جستار بر اساس این فرضیه بنا شده است که کسی نمی تواند، در سیستم مذهب سرمایه داری، “اسطوره گناه” را از بدهی اقتصادی جدا کند.

نگاه کنید به لیندر ۲۰۰۳، ص. ۲۰۷

ویپر ۱۹۸۴، ص. ۱۷۷، ۱۷۸

۱۸۱۶، ص. ۵۸ مولر

فانچ ۱۹۱۴، ص ص. ۱۴-۱۸

